



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۶/۰۴/۰۱

م. اسحاق نگارگر

اشک یتیم

من این شعر را از تصویر دخترکی که بر دیوار خانه ای دیدم الهام گرفته ام. در تصویر دخترک اشک می ریخت و در ذهن من اشک های او حس کنجکاو برانگیخت و به صداها واقعه بم گذاری و بم افگنی که در کشور من رخ می داد پیوند خورد و تخیل من از اشک های او بدین نتیجه رسید که دخترک در خانه نبود که راکت خانه اش را ویران کرد و پدر و مادرش را باهم گشت.

گویی این جنگ دراز مدت حتی تخیل مرا نیز بیمار کرده است که دیگر کودکان کشورش به خاطر نداشتن این یا آن بازیچه گریه نمی کنند و تنها مرگ عزیزان است که ایشان را به گریه می اندازد. به هر صورت شعر در اپریل ۲۰۰۴ سروده شده است و دوازده سال پیش هم در نتیجه بمباران امریکاییان یک چنین حادثه قابل تصور بود و هم در نتیجه بم های انتحاری (متأسفانه من بسیار دیده ام که برخی ها انتحاری را به صورت انتحاری می نویسند و حال آنکه کلمه انتحار که از باب افتعال می آید ریشه اش با کلمه (نحر) به معنای گشتن است و انتحار خود را گشتن است و من این توضیح را بدین دلیل دادم که از بس دیگران (انتحار) نوشته اند ترسیدم بعضی ها تصور نمایند که من آنرا اشتباه نوشته ام). به هر صورت این روزها گشتن بی گناهان در گوشه گوشه جهان بسیار رخ میدهد و دلم از غصه این همه گشته به درد آمده است.

از شما چه پنهان گاه گاه خود را جغدی پیر حس می کنم که هر چه می نویسم از درد و غم و گریه است.

نگارگر ۳۰ مارچ ۲۰۱۶ میلادی برمنگهم

از: م. ا. نگارگر

گفت و گو با تصویر دخترکی که اشک میریخت

از نگاهت می تراود درد و رنج	گویا باشد نگاهت درد سنج
دختر معصوم و فارغ از گناه	آخر این غم در دلت چون کرد راه؟
بوی شیرت از دهان آید هنوز	چیست کار تو بگو با درد و سوز؟
چشم شهادت گهر ریز از چه شد	آتش غم در دلت تیز از چه شد؟

نی جوانی تا که از بیدادِ عشق	سرکنی در بزمِ غم فریادِ عشق
اشکِ تو اشکِ پشیمانی که نیست	گریه ات از روی نادانی که نیست
کیست آتش در دلت افروخته	خرمنت را شعلهٔ غم سوخته
عاشقی گر باز گو نام تو چیست؟	یارِ محبوب و دلارام تو کیست؟
مادرت کو؟ غمگسار تو کجاست؟	خواهر الفت مدار تو کجاست؟
چیست آن دردی که حالت زار کرد؟	گریهٔ تو در دلِ من کار کرد
آخر ای تصویر خاموش و خجل	واگشا در پیش شاعر راز دل
مهر و اُلفت کارِ مرهم می کند	دردِ دل گفتنِ غمت کم می کند!
لحظه ای از غصه هایت دور باش	همزبانِ شاعر رنجور باش!
آدمی بی درد خود باشد اسیر	دردمندم خویش را از من مگیر!
اشکِ کودک می برد تاب از دلم	مهر طفلان است در آب و گِلَم

** * **

ناگهان آن چشمِ خاموش و غمین	پرده را برداشت از قلبِ حزین
گفت تا افروختم شمعِ حضور	مادرم بگذاشت نامم را "سرور"
من نخستین میوهٔ پیوندِ شان	دلریا و دلبر و دلبندهٔ شان
تا پدر از رنجِ کارِ خویشتن	خانه می آمد همین او بود و من
چون زدی دستِ نوازش بر سرم	همچو گل گشتی شگوفانِ مادرم
کودکستان رفتم و با کودکان	همچو پروانه سوی گل ها روان
آن زمان در دیدهٔ من نم نبود	حاصلِ من جز دلِ بیغم نبود

** * **

ناگهان عفریتِ جنگ آمد پدید	چشمِ من غیر از سیه روزی ندید
از هجومِ غصه شب ها مادرم	بوسه می زد بر رخم یا بر سرم
از خدا میخواست با صد صدق و سوز	تا نگه دارد ز جنگِ کینه توز
دُخترِ گلچهره و زیبای او	وین چراغِ روشنِ شب های او
آدمِ روزی به صد شوق از برون	منزلِ خود یافتم تالابِ خون
هر دو را بلعیده بود عفریتِ جنگ	بسترِ شان خاک و بالین نیز سنگ

نیست دیگر دستِ اُلفت بر سرم
حیف گلِ هایم دگر افسُرده اند
پرنیان های خیالم پوده است
گیرد آتش چون دلِ غمگین من

لاجرم چشم انتظارِ مادرم
هر دو تا چشم و چراغم مُرده اند
انتظارم بعد از این بیهوده است
اشکِ سوزان می دهد تسکین من

پایان

روز ۱۲ اپریل ۲۰۰۴ برمنگهم

